

در آغاز

اگر بیندار عوام، عقد پسر عمو، دختر عمو در آسمان بسته شده باشد، به اعتقاد خواص، پیوند دوستی میان عبرانیان و ایرانیان در ملاء اعلی منعقد گشته و در کتاب مقدس به ثبت رسیده است.

در کتاب مقدس، عهد عتیق، سفر اشعیا نبی، پایان باب ۴۴ چنین می خوانیم: «خداوند درباره کورش فرماید: اوشبان من است و تمامی مسرات مرا به اتمام خواهد رسانید و به اورشلیم میگوید که تو ساخته خواهی شد و به معبد: که بنیاد تو نهاده خواهد گشت.»

واژه «شبان» چنانکه در کتاب مقدس ذکر شده، بمعانی وسیعتر قاید و راعی (پیشرو و رهبر) نیز هست ولی شادروان اسحاق بن زوی دانشمند و سیاستمدار معروف و رئیس جمهوری اسرائیل (۱۹۵۲-۱۹۶۳) هنگام گشایش سومین کنگره جهانی پژوهش در فرهنگ و تمدن یهود، در نطق افتتاحیه خود توضیح داد که کلمه «شبان من» در اصل عبری را باید چنین خواند که بمعنی «دوست» و «محبوب» باشد چنانکه در موارد دیگر نیز آمده است مانند «خلیل الله» که لقب حضرت پیغمبر ابراهیم است: ابراهیم خلیل الله.

باز در آغاز باب ۴۵ از کتاب اشعیا نبی می خوانیم که:

«خداوند در بارهٔ مسیح خویش یعنی کورش چنین می گوید که دست راست او را گرفتم تا بحضور وی امتهای را مغلوب سازم... تا درهای بسته را بحضور او بگشایم و دیگر دروازه ها بسته نشود.»

بموجب شرحیکه در اسفار دیگر از کتاب مقدس آمده است (مثل سیفر دوم از تواریخ ایام و سیفر عزرا) کورش فرمان میدهد که معبد بزرگ اورشلیم را از نو بسازند و ظروف مقدس و خزاین معبد را که بخت النصر از اورشلیم بغارت برده بود به عبرانیان مسترد شود و اجازه داد که یهودیان به کشور خویش بازگردند. تجدید بنای معبد در سال ششم سلطنت کورش پایان یافت و آن بهزینه خزانه پادشاهی کورش بود.

پروفسور فیروز کاوس جسی داور دانشمند سرشناس پارسیان هند در کتاب خود «ایران و فرهنگ ایران» با اشاره به تحقیقات در سبک معماری کاخهای نینوا و استخر «تخت جمشید» می نویسد که معبد بزرگ اورشلیم از روی طرحهای ایرانی و به سبک معماری استخر ساخته شد و نه بطرح عمارات آشوری و مصری و یونانی.

از میان پادشاهان و فرمانروایان و سردارانی که در کتاب مقدس نامی از آنان بمیان آمده است این عنوان «شبان من» (یا «دوست من») فقط به کورش اعطا شده. در کتب آسمانی هیچ قومی از هیچ پادشاهی یا رجلی با چنین تجلیل و منزلتی یاد نشده است. اسحاق بن زوی سپس میگوید کورش بهمه ملل امپراطوری ایران آزادی و خودمختاری داد و این از نظر ما حایز اهمیت فراوان است زیرا در مدت دو قرنی که عبرانیان جزئی از امپراطوری هخامنشیان بودند چنان اساس ملیت و تمدن و پیشرفت قوم یهود مستحکم گردید که تا شش قرن بهمین متوال ادامه یافت، فرهنگ آن بحد رشد رسید و درخت دوستی میان دو ملت پرورده شد.

در آن دو قرن نفوذ معنوی ایرانیان چنان بوده است که اورشلیم یک شهر ایرانی بنظر می آمد و ایرانیان و عبرانیان چنان آشنا و یگانه شده بودند که یک دختر با جمال و کمال یهودی ملکهٔ ایران شد (کتاب مقدس، سیفر استر).

قوم یهود در سراسر تاریخ خود هرگز این عهد و میثاق را از یاد نبرده است. در این دو قرن بود که شمار زیادی از یهودیان مقیم ایران شدند چنانکه از سنگ نوشته های قبور کلیمیان در همدان و اصفهان و شیراز و شهر لار (فارس) بر می آید لااقل دو هزار و چهارصد سال از تاریخ سکونت آنان در ایران میگذرد و اگر با کنجکاوی بررسی کنیم در می یابیم که این باستانی ترین اقلیت، خود را صد درصد ایرانی می داند، به فرهنگ و زبان و هنر ایران می بالد و اگر وضع یهودیان ایران از اوضاع یهودیان سایر ممالک بهتر بوده و کمتر هدف تیر عناد و فشار قرار گرفته دلیل اولش ایرانی صرف بودن خود

این طایفه است که طی سالهای دراز شریک غم و یار و یاور سایر مردم مملکت بوده اند. امروزه که از بد حادثه عده کثیری از آنان بمالک دیگر پناهنده شده اند در غربت نیز ایرانی بودن و هویت اصل و اصیل خود را متعصبانه حفظ کرده اند. دیدیم که در سال گذشته میزان کمک مالی و معنوی یهودیان ایرانی ساکن امریکا نسبت بکمک دیگر ایرانیان فزونتر بود.

تعجب ندارد که جامعه یهودیان ایرانی در کالیفرنیا خود مجله و ایستگاه رادیو و تلو یزیون بزبان فارسی دارند و آموزشگاههای زبان فارسی. از آن میان یکی از فعالترین اعضای آن، نویسنده نمکین خامه، آقای نورالله خرازی است که همه او را «نوری» می خوانند و اینک کتاب جدید خود را به عنوان قلب گریان عرضه می دارد.

میگویند کوتاه و پر مغز نوشتن معجزه است. از ولتر فیلسوف شهیر فرانسوی نقل می کنند که در آغازنامه ای بدوستی نوشت: «اگر وقت بیشتری داشتم، نامه را کوتاه تر می نوشتم!» شاید بهمین علت ساختن یک رباعی از تصنیف یک غزل مشکلتر است و غزل از یک قصیده. معلوم می شود که نوری خیلی وقت و فرصت داشته و یا ساعات بیشماری را از خواب شیرین بامدادی دزدیده که اینقدر خوب و موجز می نویسد. بسیاری از خمیرمایه یک قطعه یا گره یک داستان کوتاه او را می توان به آسانی بسط داد تا کتابی پسندیده از آب در بیاید.

کتاب قلب گریان از عنوان نخستین داستان حقیقی او نام می گیرد. در این داستان عجیب، واقعه عجیبتری رخ می دهد و آن پیوند قلب یک افسر مقتول اسرائیلی در سینه یک عرب بیمار است که دردم مرگ از مرگ نجات می یابد و سپس آنچه واقع می شود باید در کتاب بخوانید. در همین زمینه است قطعات «یهودی: ماهی آزاد بشریت» و «ماجرای صحرای سینا»... اشاراتی بوقایع و روایات و رسوم یهود و حلاجی منصفانه آن با منطق و معرفت.

باید گفت که در تاریخ جهان هیچ قومی چون بنی اسرائیل سرگذشت و روایات و آداب و حماسه و اساطیر خود را با چنین پرهیز از پرده پوشی بیان نکرده و تلخ و شیرین و پیروزی و شکست و فضایل و رذایل را چنین بی پرده عیان نساخته است. این صراحت، بی نظیر است و قابل تمجید و قدردانی.

بمباردی در تاریخ دیگران نگاهی بیندازید. می بینیم که قومی پس از شکست از دشمن، نام دریا و خلیج و رودخانه ممالک همجوار و دوست را بنام و بسود خویش تغییر داده و در نقشه های جغرافیائی قسمتی از خاک دیگران را روی کاغذ متصرف شده و یا

فی المثل قسمتی از تاریخ ناپسند خویش را بکلی از قلم انداخته است. شکست را پیروزی، غالب شدن خصم را به مغلوبی تعبیر کرده و با جعل تاریخ، خود را انگشت نمای خاص و عام ساخته است. اما این قوم عبرانی حتی در کتب مقدسه خود هرگز این شیوه مذموم را پیش نگرفته، وقایع را واقعاً، صریح و پوست کنده بر صفحه کاغذ نقش کرده است. این شهادت اخلاقی در خور تجلیل عمیق و شایسته است سرمشق سایر ملل قرار گیرد.

نوری با پیروی از این خصلت ستوده قومی، این نکته را با چیره دستی ولی خالی از کینه ورزی و تندگوئی می رساند و از پوشانیدن روی زشت با چادر ستار العیوب دوری می جوید.

مقالات داستان های نوری از دیدی دیگر نیز مهم و جالب است. وی در کاشان در یک خانواده کهن سال کلیمی بدنیا آمده، در دبستان مخصوص کلیمی درس خوانده و سپس در تهران دوره دبیرستان را گذرانیده و در آمریکا تحصیلات عالی را. نوری شاید نخستین نویسنده معاصر ایرانی باشد که خصوصیات از آداب زندگی و خانوادگی و آداب و رسوم کلیمیان ایران را نوشته است. قطعات تنگ نفس و هسته آلودر این کتاب و چند داستان در کتاب دیگرش اشک خدا از این نوع است.

نوری در واقع به انجام کاری همت گماشته که نویسندگان کلیمی نژاد کشورهای پیشرفته جهان از اوایل قرن بیستم بدان دست زده اند. مانند ترجمه انگلیسی آثار نویسندگان چون Salomon Rabinowitz (1859-1916)، معروف به «سلام علیکم» (شالم الخم) و Isaac Bashevis Singer (برنده جایزه نوبل در ادبیات - ۱۹۷۸) و کتب و داستان های شیرین و پرطنز Saul Bellow (برنده جایزه نوبل در ادبیات ۱۹۷۶) و رمان های تلخ و شیرین Philip Roth. نویسنده مشهور معاصر آمریکائی، که باین طریق به غنای زبان انگلیسی افزوده اند. جای چنین نوشته هائی در ادبیات معاصر ایران خالی بود و بجاست که نویسنده تیزبین بیشتر از این نوع طرز زندگی و آداب و رسوم طایفه ای از ایرانیان اصیل کلیمی نژاد را در نوشته های خود بیاورند.

گاهی نوری با خامه ای غم گسل و ذوقی شادی افزایی سرو صدا وارد منز و روح خواننده می شود و شاید خودش هم نداند که چه اثری بر خواننده می گذارد. گاهی دیگر با گریز از مراسم و راه متعارفی و پروردن یک داستان، گره نوینی بداستان میزند که مایه غافلگیری است.

در قضیه شیخ جواد در اول کار خواننده می پندارد که اینهم یکی دیگر از آن قصه های فریب دادن و گول زدن است مثل قصه Rain «باران» اثر سومرست موم، نویسنده انگلیسی، که در آن کشیشی بیهانه براه راست کشیدن یک روسپی خوب صورت، او را سرانجام به رختخواب می کشاند و فردا صبحش در ساحل دریا حلق خود را گوش تا گوش میبرد تا کفاره گناه را پردازد. در قضیه شیخ جواد رشته داستان بمقامی عرفانی کشیده می شود. اتفاقاً این گریز عرفانی در قطعات دیگری مانند آبشار نیاگارا و صدای پای خدا نیز دیده می شود که خواندنش پر لطف است. قضایای پرتنر نوری خود داستانی جداگانه است و شاید یادگاری باشد از همکاری او با هفته نامه توفیق چهل پنجاه سال پیش.

نوری باب جدیدی را در ادبیات فارسی معاصر گشوده و امیدواریم این خدمت پسندیده ادامه بیابد.

محمد زرنگار

کالیفرنیا فوریه ۱۹۹۱

در ۱۷ نوامبر ۱۹۸۹ زیوترام^۱ سرباز ذخیره اسرائیلی در منطقه «نوار» غزه مورد حمله تروریست های فلسطینی قرار گرفت و جان سپرد. در همان روز، با موافقت خانواده این سرباز شهید، در بیمارستان حاداسا^۲ قلب او را در سینه حنا خَصِر^۳ مرد عرب ۵۴ ساله جای دادند.

من وقتی این خبر را شنیدم گریه کردم و وقتی هم آنرا نوشتم گریه کردم و عنوان قلب گریان به آن داده شد.

این ماجرای باور نکردنی نباید فراموش شود و نباید دست کم گرفته شود چون معنی آن خیلی بیش از قرارداد قلب یک یهودی در سینه یک عرب است. این سمبل گذشت و پاک طینتی و علو طبع یک قوم ستم دیده است که دنیا را می بخشد ولی دنیا هنوز یهودی بودن آنان را نمی بخشد... هدف این نوشته تعریف از یهودیت و تکذیب از مخالفین و دشمنان این قوم نیست. هدف خیلی بالاتر از اینهاست. بیائید با هم این برخورد و کلنجار رفتن خیالی را مرور کنیم و عبرت بگیریم.

حتماً خضیر هفته ها در بیمارستان حاداسا با بیماری خطرناکی دست بگریبان بود و انتظار پیوند قلب داشت.

اندکی بعد از نیمه شب او در اطاق نیمه تاریک بخش مراقبت های حیاتی (آی.سی.یو.) بهوش آمد و حس کرد قلبی قوی و سالم در سینه دریده او می طپد و خون حیات بخشی را به اعضاء و جوارح او می رساند.

حال هیجانی با و دست داد و خواست از جا بلند شود ولی درد شدیدی را در قفس سینه خود حس کرد و دوباره بیهوش شد.

اطاق بخش آی.سی.یو. خنک و خلوت بود و کامپیوترها نور سبزرنگ خودشان را پخش می کردند و دستگاه های مختلف بنحو اسرار آمیزی با هم نجوایی داشتند و بطور خفیفی غلغل می زدند و حباب بیلا می فرستادند و پرستارها هم موقتاً آن منطقه را ترک کرده بودند.

حتماً نفس گرمی را بروی صورت خود حس کرد چشمانش را گشود و دید فردی غریبه در لباس نظامی بروی تخت خواب او خم شده و دستش را با ملایمت به پیشانی داغ و سوزان او گذاشته است.

— تو کیستی؟ چه می خواهی؟

— من روح زیویک افسر اسرائیلی هستم و قلبم در سینه تومی طپد، امروز من بدست تروریست های همکیش تو کشته شدم و حال قلب مرا در سینه تو جای داده اند و عمر تازه ای بتو بخشیده اند از آن مواظبت کن... این هدیه من بتو است. هدیه یک یهودی به یک عرب است.

— ولی چرا قلب تو در سینه من دائم گریه می کند؟

— قلب یهودی همیشه گریه می کند. دو هزار سال است کم و بیش کارش گریه است.

— برای که؟ برای چه؟

— برای خود، برای بی عدالتی های متنوع به متنوع، برای شش میلیون، برای وعده های بوقوع نپیوسته و امیدهای خاکستر شده، برای سرنوشت دردناک ملتی سرگردان که حتی پس از رجعت به سرزمین اجداد خود (بعد از دو هزار سال

در بدری) هنوز باید قربانی بدهد و دنیا نمی گذارد آب خوش از گلوی مردم آن پائین برود... برای زن بیوه من و چهار فرزند یتیم من که امروز صبح وقتی منزل را ترک می کردم در خواب بودند و فرصت وداع دست نداد.

— این قلب یهودی گویا فقط برای خود و امت خود گریه می کند.

— نه... قلب یهودی قلبی همگانی و یونیورسال است و حتی برای دشمنان خود و تو و همسر تو و دختر تو جمیله (که نگران عکس العمل متعصبین و تروریست های همکیش تو هستند) اشک می ریزد... قلب یهودی برای همه گریه می کند و بین دوست و دشمن فرقی نمی گذارد.

— ولی بگو من چه گناهی کرده ام؟ من چرا باید تنه عمر را با قلب لرزان و خونین و گریان یک یهودی در سینه خود دست بگیرم باشم و مورد تحقیر و استهزا و حتی تهدید مردم خود قرار بگیرم؟ من بازنده هستم. من نفرین شده ام.

— برعکس... برعکس من و تو هر دو برنده هستیم. در این حادثه من جان خودم را فدای کشور خود و مردم خود کرده ام. ما یهودیان در این کار (شهید وطن و آئین خود شدن) سابقه فراوان داریم. تونیز قلبی طلائی هدیه گرفته ای.

— این هدیه نیست سنگ آسیا است، و برای همیشه بگردن من سنگینی خواهد کرد.

— حتما اشتباه می کنی. این هدیه، این قلب گریان و خونین من مخزن و سمبل و نماینده گذشت ها و فداکاری ها و بزرگواری ها و شکنجه ها و در بدری ها و آوارگی های یک قوم ستم دیده است. قومی که می کوشد گذشته خونین و وحشیگری های فاجعه هولوکاست را پشت سر بگذارد و چند صباحی با دنیا و با همسایه های خود در صلح و صفا بسر برد ولی دنیا هنوز نمی خواهد یا نمی تواند این حق مادرزاد را به فرزندان یعقوب عطا کند و تروریست های عرب هم (که اسم بی مسمای گروه آزادی بخشی را بروی خود گذارده اند) در صف اول این حملات نامردانه و ظالمانه قرار دارند و هیتلر و نازی ها را روسفید کرده اند. ما حتی در سرزمین پدری و موروثی خودمان هم در امان نیستیم و دنیا می کوشد از ورود یهودیان روسی به سرزمین پدران خود جلوگیری کند. تزلزل خاطر، در بدری و

قربانی دادن و رانده شدن با خون یهودی ممزوج است.

— ولی این رنج ها و در بدری ها و شکنجه کشیدن ها انحصار قوم یهود نیست، ما اعراب هم این میوه تلخ را چشیده ایم، ما هم قربانی داده و بی خانمان شده ایم. آیا توشکوه می کنی یا لاف میزنی؟

— هیچکدام... هیچکدام. من می گویم در جمعیت (بیش از پنج میلیارد) کره زمین از هر هزار نفر فقط دویز یهودی است ولی نسبت به جمعیت قلیل امت موسی ما بیش از هر فرقه ای فدائی و قربانی و شهید داده ایم و بیش از هر مردمی سیلی ممنوعان خود را خورده ایم و کم کم دنیا این شبهه برایش پیدا شده است که خون یهودی رنگین نیست و خیلی ارزان تر از خون غیر یهودی است. مثل اینکه کفاره گناهان دنیا را بیشتر ما پرداخته ایم و صدایمان هم در نیامده است. دنیا سلاح خانه هولکاست را تماشا کرد و ساکت ماند سکوتی کریه که ظالمانه و کر کننده بود. ما همیشه دیوار کوتاه بشریت بوده ایم و قساوت و آدمکشی و تبعید و شکنجه را همیشه روی ما امتحان کرده اند.

— زیو... زیو... چرا یک طرفه قضاوت می کنی؟ فراموش نکن شما هم چندان آتش دهن سوزی نیستید و در کارگاه آفرینش با ما سر و ته یک کرباس هستید. شما هم در بدو یهودیت و طی دوران کوتاه اقتدار و فرمانروائی خود گاه قساوت قلب و بی رحمی نشان داده اید و ساکنین بعضی از شهرهای تصرف شده را از زن و مرد و پیر و جوان و کودک و کودک از دم تیغ گذرانیدند و حتی از یهوه دستور داشتید که به حیوانات هم رحم نکنند... قدری منصف باش نفرت و کینه و انتقام جوئی مونوپولی ما اعراب نیست و شما هم از این نمد خونین کلاهی برده اید.

— هر قوم و ملتی نقطه ضعف دارد و کور می خواند و گاه از جاده انصاف خارج می شود ولی قوم یهود قومی دل رحیم و نوعپرست است، ما همیشه دلمان برای دنیا سوخته است، ما...

— از خود تعریف کردن مایه ای نمی خواهد... شما ملت همیشه دیگران را بدهکار می کنید.

— حتماً این از خود تعریف کردن نیست... ببین! هم اکنون در یک بیمارستان

یهودی «حاداسا» و در یک مملکت یهودی، طیب قلب یک سرباز یهودی را که نامردانه بدست یکی از تروریست های همکیش توشهید شده است در سینه تو (خصم و دشمن) جای داده و پرستاران و دکترا یهودی پروانه وار بدور تخت خواب تومی گردند ولی در چند کیلومتری اینجا قلوه سنگ و تیرکمان برای ما ول می کنند و بخون ماتشنه هستند.

حتی جان تو و خانواده تو هم در خطر عکس العمل بعضی از همکیشان متعصب و کینه جو و کوتاه فکر تو است.

گاه این شبهه برای انسان پیش می آید که شما اعراب در کینه جوئی و کینه توزی و انتقام دست باقی ملت ها را از پشت بسته اید و نسل اندر نسل خصومت مسلکی و شخصی و قبیله ای را به فرزندان خود منتقل کرده اید و حاشا هم نمی زنید...

خیلی از زعما و پیشوایان و سردمداران امروز شما بخصوص گروه های قسی القلب تروریستی فقط خون می بینند و خون می خواهند و برای تصفیه حساب و انتقام زندگی می کنند و رحم و شفقت و گذشت در قاموس آنان وجود ندارد و گاه انتقام برای خاطر انتقام است.

به دار و دسته آدمکشانی که نام خدا را بروی گروه خود گذاشته اند ولی از کشتار بی گناهان و حتی همکیشان خود باکی ندارند نگاه کن. اینها در بی رحمی دست ناخدایان راهم از پشت بسته اند و در فرهنگ شان گذشت و بخشودگی و شفقت وجود ندارد. آنها گروگان گیری را حرفه خود کرده اند.

— زیو.. اینها اجنبی هستند. اینها نماینده توده معتدل عرب نیستند و ما را کفنت کرده ارزش و اعتبارمان را در دنیا پائین آورده اند.

فراموش نکن یک وقتی هم ما آقای دنیا بودیم و قرن ها از علم و دانش و هنر و فلسفه و ادبیات حمایت کردیم. در قلمرو ما اقلیت ها و بخصوص شماییهودیان به مقامات بلند و وزارت و صدارت رسیدید. ما به اقلیت ها میدان دادیم... ما نظر بلند بودیم، ما مهمان نواز بودیم...

ما از مسیحیان خیلی بهتر با شما رفتار کرده ایم. به اروپای مسیحی و واتیکان

چند قرن گذشته نگاه کن. به قتل و غارت های جنگ های صلیبی و بی رحمی های فردیناند و ملکه ایزابلا در اسپانیا بنگر... به هولوکاست و پاگرام های روسیه و لهستان نظری بیفکن... ما با قوم یهود خوب تا کرده ایم، سخاوتمند و نوع پرست بوده ایم.

— درست است... درست است ولی بعلی شما بتدریج روبه زوال و انحطاط رفتید. و بعد... (بخصوص بعد از تشکیل دولت اسرائیل) همه چیز عوض شد و همه چیز مسخ شد. غم انگیز اینجاست که شما اعراب بهمان اندازه که دشمن خونی اسرائیل هستید بهمان اندازه هم کینه و نفرت از یکدیگر را در دل می پرورانید. به اطراف خود نگاه کن: به سوریه و عراق (دو دشمن خونی) نگاه کن، به لیبی و مصر و عربستان سعودی و به قتل عام های حافظ الاسد نظری بیفکن. به کینه های قبیله ای و به کشت و کشتارهای داخلی گروه های تروریستی در سرفرماندهی آنها در لیبی نگاه کن. این سنگ آسیا و این طوق لعنت (خصومت و کینه عرب به عرب) شما را بزانودر آورده است و سیاست های شوم استعماری و اجنبی هم از این خصلت سرطانی سوء استفاده کرده و این آتش را دامن زده اند و ما هم به آتش شما سوخته ایم.

به ناامنی و تشنج در سرزمین های عرب نشین اسرائیل نگاه کن: عامل اصلی آن سردمداران غیر فلسطینی خارج از این خطه هستند که با مهارتی ابلیسی این آتش کینه و نفرت را در وجود کودکان خردسال و زنان پیر و جوان فلسطینی دامن زده اند و هر قلوه سنگی که از دست یک کودک ۷ ساله یا پیرزن ۷۰ ساله بسوی ما پرتاب می شود سمبل نفرت «خارج از کنترل» و کینه جوئی و انتقام «بناحق» تحریک شده» است. هر عرب میانه رو و اعتدالی که به تهمت همکاری با اسرائیل ترور می شود غصه‌ساره قرن ها نفرت و کینه «عرب به عرب» است که ماسک عصیان بر علیه اسرائیل را بچهره زده است، و دود آن بچشم توده صلح جوی عرب هم میرود.

بین این گروه قسی القلب با انور سادات چکار کردند...

ببین چند بار بر علیه ملک حسین سوء قصد شد و اسید در قطره چکان بینی او

ریختند...

به سرزمین نفرین شده لبنان و ۱۵ سال برادرکشی و قصابی نگاه کن...
 ببین صدام حسین و حافظ اسد چطور بخون هم تشنه اند و سایه یکدیگر را با تیر
 می زنند...

به صدام حسین و قذافی تهیه کنندگان سلاح های مخوف و مهیب میکروبی و
 شیمیائی گوش فرا دار ببین چه می گویند: «هر اقدام و برنامه ای که به نابودی
 اسرائیل کمک می کند مورد حمایت و پشتیبانی ما است!»...

— من باز می گویم این لیدرهای قلابی (که فقط منابع نفتی سر پا نگاهشان
 داشته است) نماینده حقیقی ما اعراب نیستند ولی فراموش نکن شما و اجداد شما
 هم از عیوبی که به ما می بندند مبری نبوده اند و حال بعد از نزدیک به چهل قرن
 می کوشید یکبار دیگر ما را از خانه و زندگی خودمان برانید و آواره کنید.

— از چه واقعه ای صحبت می کنی...؟

— از واقعه ساره و هاجر. از واقعه بیرون راندن اسمعیل و مادرش. در حالیکه
 ساره در خیمه مجلل و مخملی خودش اسحق نازپرورده را در آغوش می کشید و
 قربان صدقه اش می رفت و همه ناز و نعمت های دنیا را برایش فراهم می کرد به
 ابراهیم امر کرد که هاجر و اسمعیل را (که مثل ساره و اسحق زن و فرزند او بودند)
 با یک کوزه آب روانه صحرای سوزان و بی آب و علف و تقریباً یک مرگ حتمی
 کند. آیا توهنوز از شفقت و دل رحمی و عدالت پدران خود صحبت می کنی؟

— من قبلاً هم گفتم هر ملتی در تاریخ خود فصولی را دارد که چندان باعث
 سربلندی نیست. ما برای این سانحه کلاه شرعی نداریم و می دانیم ظاهراً
 بیعدالتی شده است.

حتماً خنده ضعیفی کرد و گفت:

— این اولین باری است که من می بینم یک نفر یهودی به این امر اقرار می
 کند. مرحباً!

چند لحظه به سکوت گذشت و زیوا از جا بلند شد و در حالیکه بطرف در میرفت

گفت:

— حتا از قلب من خوب نگهداری کن... خدا حافظ... خدا حافظ...
 — صبر کن... صبر کن من کمک لازم دارم... نرو.
 — چه کمکی...؟ من روح هستم و کار دیگری از دستم بر نمی آید.
 — زیو... من ۵۴ سال دارم و ۱۲ ساله بودم که خانه و زندگی خودمان را از دست دادیم و من همیشه کینه شما را در دل داشته ام و نتوانسته ام شما را ببخشم و هر وقت کشته داده اید دلم غنچ زده و از شادی لبریز شده است.
 — ولی حالا قلب من در درون تومی طپد!
 — می دانم... می دانم و همین امر مرا نگران و متوحش کرده است. من قلب یک یهودی را در سینه دارم ولی هنوز با مغزیک عرب فکرمی کنم. این دو دایم در مبارزه خواهند بود و دمار از روزگار من در خواهند آورد. بمن کمک کن... بگو چطور می توانم بین آنها صلح و صفا و هم آهنگی برقرار کنم...؟ وقتی احتیاج به راهنمایی داشتم ترا کجا گیر بیاورم...؟ قلب تو دارد باز گریه می کند. قبل از رفتن آنرا آرام کن با آن حرف بزن، چون زبان ترا می فهمد و ۳۳ سال در سینه تو طپیده است و حال کمتر از ۳۳ ساعت است که بمن تعلق دارد.
 شبیح زیو بروی تخت خواب خم شد و دست خودش را روی سینه دریده حتا گذاشت و یک «قدیش» زد و قلب آرام شد.
 حتا که دچار ضعف شدیدی شده بود و داشت باز بیهوش می شد با صدای لرزان و ضعیفی گفت:

— زیو... زیو من سالها پیش کتابی از یکی از مورخین معروف امریکا «ویل دورانت» خواندم و گریستم:

وقتی در قرن پانزدهم فردیناند و ملکه حریص و قسی القلب اویهودیان را با وضع فجیمی از اسپانیا راندند و خانه زندگی و مایملک آنان را تصاحب کردند کمتر مملکتی این آوارگان را بخود راه داد و فجایمی که بر سر آنان آمد دلخراش و باورنکردنی است. از غم انگیزترین فصول این آوارگی و در بدری وقتی است که در بعضی از ممالک ساحل مدیترانه و سواحل افریقا شایع می شود که این

نمایندگان جواهرات و سنگ های ذیقیمت خود را بلعیده اند که بدست دیگران نیفتد. بومی های بی رحم (به امید دست یافتن به این جواهرات خیالی) هزاران نفر از این پناهندگان را بقتل می رسانند و سینه آنان را می درند ولی غیر از خون دلمه بسته چیزی نمی یابند.

من بیش از چند بار این فصل خونین را خواندم و هر بار گریستم و با اینکه کینه شما را در دل داشتم و در همان روز سربازان اسرائیلی (برادران تو)، خانه برادر مرا بجرم همکاری با تروریست ها منفجر کرده بودند و گلوله های پلاستیکی شما یکی از فرزندان مرا مجروح کرده بود دلم سوخت و از بی رحمی هم نوعان خود شرمنده شدم و از سنگدلی بشر عبرت گرفتم. ولی تو امروز درس ذیقیمتی بمن دادی و چشمم را باز کردی و نور امیدی در قلب تازه کار من افکندی.

— چه درسی...؟ چه نوری...؟

دو قطره اشک از گوشه چشمان حنا نیش زد و گفت:

— آن وحشی های سنگدلی که شکم و سینه زنان و مردان و کودکان همکیش اسپانیولی ترا در سواحل مدیترانه دریدند و با دستان پلید خود بدنبال جواهر و برلیان و یاقوت خیالی گشتند و دست خالی باز آمدند کور خواندند و برلیان و یاقوت اصلی را نادیده گرفتند.

— کدام برلیان؟

— «برلیان» قلب یک یهودی اصیل، یاقوت قلب لرزان و گریان و رثوف و شکسته یک یهودی... برلیان قلبی طلائی و پاک قومی و مردمی که دائم مورد امتحان دنیا و خالق دنیا قرار گرفته اند و با اینکه همیشه برنده و روسفید در نیامده اند امید و ایمان خود را از دست نداده اند و با اینکار هم یهوه را بخشیده اند و هم دشمنان بی رحم خود را.

ولی امروز من این برلیان و این گوهر شبچراغ را در سینه خود دارم و آن قلب تو است، قلبی یهودی که سردابه و مخزن ماجراهای دردناک دو هزار سال در بدری و بی پناهی و تهمت های ناروا و سوء ظن های ناحق بوده است...

درود بر تو و درود بر قلب تو و ملت نظر بلند و نوعپرست و پرشفقت و رنج دیده و

مشقت کشیده تو... ..

زیو... من با قلب یهودی و مغز عرب بمیان همکیشان تو و خود خواهم رفت و پیام تو و پیام قلب تو و پیام امت ترا به آنان خواهم رساند... نگران مباش من از قلب گریان تو خوب نگاهداری خواهم کرد.

زیو، ما همه راه گم کرده ایم و همه غریبه شده ایم. برای همکیشان خود و همکیشان من دعا کن.

نزدیک به چهل قرن پیش اسحق شما و اسمعیل ما، ساره شما و هاجر ما در زیر یک سقف (در خیمه ابراهیم) برای مدت کوتاهی با هم بسر بردند و بعد براه خود رفتند و مفاک عظیمی بین آنان بوجود آمد... برای رجعت ما بخیمه ابراهیم دعا کن... «یهوه شما» گاه بیش از «الله ما» به دعای بندگانش پاسخ می دهد... دعا کن. خدا به همراه تو... خدا به همراه تو... به امید دیدار... شالم... شالم...